

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال سوم، شماره دهم، تابستان ۱۳۹۰

ص ۱۷۴-۱۵۳

## جنبه تعلیمی هزل در مثنوی مولوی

دکتر محمدرضا ساکی \*

چکیده:

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی از عارفان و بزرگان این مرز و بوم است. وی کتاب گران سنگ مثنوی را برای آموزش و تعلیم مریدان و دیگر خوانندگان خویش به نظم درآورده است، لیکن در این کتاب، به ظاهر با زنده‌ترین هزل‌ها و کلمات سست روبرو می‌شویم و همین، سبب شده بسیاری از محققان وی را سرزنش کنند و مدعی شوند که مولوی مجاز به آوردن چنین هزل‌ها و کلماتی نبوده است.

در این جستار تلاش می‌کنیم ابتدا طنز و هزل را از دیدگاه برخی صاحب‌نظران تعریف کنیم و سپس این نکته را باز کنیم که مولانا جلال‌الدین بلخی منحصرأ در جهت تعلیم و آموزش نکته‌های عالی اخلاقی و عرفانی سود جسته است.

واژه‌های کلیدی:

مولوی، هزل، تعلیم، مثنوی، طنز.

---

\* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بروجرد p.saki@live.com

تاریخ پذیرش ۹۰/۵/۹

تاریخ وصول ۹۰/۲/۲۰

## مقدمه:

طنز در واژه به معنی: «افسوس کردن، طعنه‌زدن، مسخره، طعنه، سرزنش و ناز آمده است» (معین، ذیل واژه طنز). طنز در متون گذشته فارسی به مفهوم امروزی به کار نمی‌رفت و بیشتر به معنی «طعنه» به کار برده می‌شد. اما امروزه طنز را «برای انتقادی که به صورت خنده‌آور و مضحک بیان می‌شود» (جوادی، ۱۳۸۴: ۱۲) به کار می‌برند. شفیع‌ی کدکنی طنز را «تصویر هنری اجتماع نقیضین و ضدین» (شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۷۹: ۱۲) تعریف کرده است و آن را از هزل و هجو و مضاحک جدا دانسته است؛ اما هر ساخت پارادوکسیکالی لزوماً طنز نیست. می‌توان گفت که نسبت تصویر هنری اجتماع نقیضین با طنز، نسبت عموم و خصوص مطلق است.

جواد مجابی در تعریف طنز می‌نویسد: «طنز، اثری هنری و آگاهانه است که غرایب رفتار آدمی و شگفتی پر تناقض واقعیت را آشکار می‌کند» (مجابی، ۱۳۵۳: ۵۰). علی اصغر حلبی واژه طنز را معادل «Irony» انگلیسی و مسخره‌کردن فارسی دانسته و بیت‌هایی از شاعران پارسی‌گوی را برای تأیید این مفهوم آورده است (حلبی، ۱۳۷۷: ۱۴۵).

هزل را نیز مقابل جد دانسته‌اند و در زبان فارسی آن را به معنی بیهوده‌گفتن، لاغ و سخن بیهوده آورده‌اند؛ همچنین معانی دیگری چون دروغ، خلاف واقع و باطل و سخنان زشت و شرم‌آور به قصد شوخی را به معانی آن افزوده‌اند. در ادبیات فارسی، به درستی، مرز هجو و هزل و طنز را، نمی‌توان از هم بازشناخت. ساختار و معانی آنها چنان به هم آمیخته و پیوسته است که کار پژوهشگر را در مرزبندی آنها دشوار می‌کند. «هزلیات» عنوانی است که به اشعار غیر جدی شاعران پیشین اطلاق می‌شود، لیکن در این نمونه‌ها به هجو و طنز نیز برمی‌خوریم. در ادبیات فارسی بعد از اسلام هزل را مترادف هجو آورده‌اند. پزشک‌زاد، طنزپرداز معاصر، درباره هزل می‌نویسد: «هزل از آغاز ادبیات بعد از اسلام و در اشعار شعرای ایرانی به چشم می‌خورد، ولی مترادف آنچه ما امروز هجو می‌نامیم، بوده؛ یعنی بگو مگوی شاعران بین خودشان، که غالباً با

الفاظ رکیک، معایب و نواقص، نحوه زندگی و حتی نقایص جسمانی یکدیگر را برملا می‌کردند و عملاً چیزی در حدود فحش و ناسزای منظوم بوده است» (پزشک‌زاد، ۱۳۵۳: ۷). اما از قرن ششم هجری به سبب آشوب‌ها و فتنه‌های اجتماعی و هرج و مرج سیاسی، محتوای هزل تغییر کرد و به انتقادات اجتماعی بدل شد. اولین نمونه‌ها را در «حدیقه» سنایی و اوج کمال آن را در نوشته‌های عبید زاکانی می‌توان دید.

با توجه به آنچه گفتیم معنای هزل را امروزه چنین می‌توان گفت: هزل عبارت است از شوخی و بیهوده‌گویی که تنها هدف آن خندانند خواننده و شنونده باشد؛ به ویژه آن که کلمات رکیک نیز در آن به کار رفته باشد. اما طنز در واقع، سخنی است که هسته‌ای درونی حاوی فکر و اندیشه خاصی دارد که در پوسته و ظاهری از شوخی ارائه می‌شود. همان که سعدی، سقموئیای شکرآلودش نامیده است. ویژگی اصلی و برجسته طنز انتقاد است؛ سخنی است که مخاطب را به اندیشیدن وامی‌دارد و هدفش اصلاح کژی‌ها و کاستی‌هاست.

طنز و هزل در طول تاریخ ادبیات فارسی، سلاحی بوده است برای پیکار با ستمکاران و خون‌آشامانی که با زور و شمشیر و شلاق، از مردم بی‌دفاع این مرز و بوم، دمار برآورده بودند. مردمی که گرچه به ظاهر تسلیم آن نامردمان از خدا بی‌خبر بودند، اما همواره از نظر فرهنگی بر آنان پیروز می‌شدند. طنزپردازی و لطیفه‌سازی برای ایرانیان، چونان سلاحی برای مبارزه با اشغالگران بی‌رحم بود. شاید بتوان گفت که هیچ قوم و ملت و سرزمینی چون سرزمین و اقوام ایرانی آماج حمله‌های پیاپی بیگانگان نبوده است. ایرانیان که از نظر قدرت نظامی، توان مبارزه با آنان را نداشتند، با طنز و هزل به مبارزه منفی با اشغالگران بیگانه می‌پرداختند. لطیفه‌هایی که هم به منزله آرام بخشی مؤثر برای مردم به کار می‌رفت و هم وسیله‌ای برای مبارزه با حاکمان زورگو و ستم‌پیشه بود. برای همین است که شعر و ادب پارسی سرشار از کنایه، استعاره و امثالهم است و از این نظر شعر و ادب هیچ قوم و ملتی به پای آن نمی‌رسد و در طنزپردازی و لطیفه‌گویی نظیری برای ایرانیان نمی‌توان یافت.

یکی از انگیزه‌های مولوی، که موجب شده است وی خود را مجاز به استفاده از هزل و کلمات رکیک بداند، «درستی در شکست» و «جنبه تعلیمی هزل» است. در نگاه مولانا گاه بدی و شر مقدمه نیکی و خیر است و این درست همان چیزی است که آدم‌های معمولی از درک آن عاجزند.

این مفهوم در قرآن عظیم نیز آمده است و به انسان‌ها یادآور شده که: «عسی أن تکرهوا شیئاً و هوَ خیرٌ لکم» (بقره/۲۱۶). تیغ جراحی پزشک حاذق - هرچند برای بیمار خوش نیاید - در پی دریدن و گسستن، راحت، بهبود و آرامش به ارمغان می‌آورد. این تیغ با شمشیر جلاد که جز مرگ و نابودی نمی‌شناسد، تفاوت دارد. این دو به فاصله زمین تا آسمان از هم دورند. درک و دریافت این معنی در عالم ظاهر و کارهای معمول در زندگی آسان است، لیکن در بسیاری از مفاهیم معنوی هر کسی را توان فهم آن نیست.

### تعلیم و هزل:

مولوی برای آن که بتواند این مفهوم ذهنی را به خوانندگان و شنوندگان خویش بیاموزد، در جای جای مثنوی، حکایت‌هایی آورده است. مثال‌هایی از زندگی روزمره و قابل لمس، تا آن مفهوم دریافته شود؛ از جمله:

اشخاصی که زر می‌دهند تا حجام نیش خون‌آشام را بر رگشان زند. نیز آن درزی که برای دوختن لباس، ابتدا پارچه را تکه تکه می‌کند:

مرد خود زر می‌دهد حجام را	می‌نوازد نیش خون‌آشام را
جنگ حمالان برای بار بین	این چنین است اجتهاد کارین
چون گرانی‌ها اساس راحت است	تلخ‌ها هم پیشوای نعمت است؟
	(مولوی، ۲/۱۳۶۴: ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۶)
پاره پاره کرده درزی جامه را	کس زند آن درزی علامه را؟
که چرا ابن اطلس بگزیده را	بردیدی؟ چه کنم بدریده را؟
	(همان، ۴: ۲۳۴۸ تا ۲۳۴۹)

همچنین وقتی بخواهند ساختمان کهنه‌ای را نو کنند، ابتدا باید آن را ویران کنند تا بتوانند بنایی زیبا و نو بسازند:

هر بنای کهنه کبادان کنند      نه که اول کهنه را ویران کنند؟  
همچنین نجار و حدّاد و قصاب      هستشان پیش از عمارت‌ها خراب  
(همان: ۲۳۵۰ تا ۲۳۵۱)

گازرانی که قصد شستن لباس‌ها را دارند، کارشان نقض‌کننده همدیگر است، اما این اعمال ضد یکدیگر باعث نمی‌شود که به نتیجه مطلوب نرسند، بلکه به عکس لازمه آن که اینان به نتیجه دلخواه برسند، همین اعمال ضد و نقیض است:

آن دو انبازان گازر را بین      هست در ظاهر خلافی زان و این  
آن یکی کرباس را در آب زد      و آن دگر همباز، خشکش می‌کند  
باز او آن خشک را تر می‌کند      همچو زاستیزه به ضد برمی‌تند  
لیک این دو ضد استیزه‌نما      یکدل و یک کار باشد در رضا  
(همان، ۱: ۳۰۸۲ تا ۳۰۸۵)

برای رسیدن میوه، باید شکوفه‌ها ریخته شود و تا این کار انجام نگیرد، نمی‌توان انتظار میوه داشت.

چون شکوفه ریخت میوه سر کند      چون که تن بشکست جان سر برزند  
چون شکوفه ریخت میوه شد پدید      چون که آن کم شد شد این اندر مزید  
(همان: ۲۹۲۹ و ۲۹۳۱)

نیز:

تا که نان نشکست قوت کی دهد؟      ناشکسته خوشه‌ها کی می‌دمد  
تا هلیله نشکند با ادویه      کی شود خود صحت‌افزا ادویه؟  
(همان: ۲۹۳۲ و ۲۹۳۳)

هر شکستی، سرآغاز درستی و پیشرفت است. نیز جهان مادی با جنگ ضدها بر سر پای ایستاده است و پایان جنگ آن‌ها، مرگ و نابودی است.

آن یکی آمد زمین را می شکافت  
 کاین زمین را از چه ویران می کنی؟  
 گفت: ای ابله، برو بر من مران  
 کی شود گلزار و گندمزار این؟  
 کی شود بستان و کشت و برگ بر  
 تا نگرده زشت و ویران این زمین؟  
 تا نگرده نظم او زیر و زبر  
 (همان: ۲۳۴۱ تا ۲۳۴۵)

و:

جنگ طبیعی، جنگ فعلی، جنگ قول  
 این جهان زین جنگ قائم می بود  
 جنگها بین کان اصول صلحهاست  
 در میان جزوها حربی است هول  
 در عناصر درنگر تا حل شود  
 چون نبی که جنگ او بهر خداست  
 (همان: ۴۶ و ۴۷ و ۶۴)

مرگ و زندگی نیز پیوسته با هم هستند. مرگ پایان نیست، پایان یک دوره و آغاز دوره‌ای کامل‌تر است. هیچ پدیده‌ای از مرگ زیان نمی بیند. جماد از جمادی می میرد و به نبات تبدیل می شود. مرگ گیاه، آغاز زندگی حیوانی اوست و مردن حیوان، تولد او را در عالم انسانی سبب می شود.

برای آدمیان البته مرگ ناخوشایند است، آن را دوست نمی دارند و از آن گریزانند. سبب آن ناآگاهی آنان است، که به درستی مرگ را نمی شناسند و آن را نقطه پایانی برای زندگی می دانند؛ لیکن آنانی که ژرف‌نگر هستند و به عمق پدیده‌ها نظر دارند و تغییرات آن‌ها را عالمانه پیگیری می کنند، می دانند که مرگ نه تنها ناخوشایند و زشت نیست، که زیبا و خواستنی و لازم نیز هست.

مولوی با ژرف‌نگری عالمانه و عارفانه خود، این پدیده را به خوبی تبیین کرده است. وی مرگ را جزو مراحل تکاملی و لازم برای همه موجودات از جماد گرفته تا آدمی و امثالهم می داند.

هستی حیوان شد از مرگ نبات  
 راست آمد «أقتلونی یا ثقات»  
 چون چنین بردی است ما را بعد مات  
 راست آمد «ان فی قتلنی حیات»  
 آن چنان کان طعمه شد قوت بشر  
 از جمادی برشده و شد جانور  
 (همان، ۳: ۴۱۸۶ تا ۴۱۸۹)

در مثنوی، چرخه تکاملی از جماد تا آدم و بالاتر از او را به زیبایی می‌بینیم و این مهم از نگاه تیزبین مولوی دور نمانده است. در نگاه مولوی جز خداوند، سایر پدیده‌ها در تغییر و تکامل‌اند.

از جمادی مُردم و نامی شدم  
 وز نما مُردم به حیوان برزدم  
 مُردم از حیوانی و آدم شدم  
 پس چه ترسم؟ کی ز مُردن کم شدم  
 حمله دیگر بمیرم از بشر  
 تا برآرم از ملایک پر و سر  
 وز ملک هم بایدم جستن ز جو  
 کُل شیء هالک الا وجهه  
 آنچه اندر وهم ناید آن شوم  
 بار دیگر از ملک قربان شوم  
 پس عدم گردم چون ارغنون  
 گویدم که انا الیه راجعون  
 مرگ دان آن که اتفاق امت است  
 کآب حیوانی نهان در ظلمت است  
 (همان: ۳۹۰۲ تا ۳۹۰۸)

نو شدن و رو به جلو رفتن، یکی از باورهای بنیادین مولوی است و به هر مناسبتی به آن اشاره می‌کند:

چون اساس خانه‌ای می‌افکنند  
 اوّلین بنیاد را برمی‌کنند  
 گل برآرند اوّل از قعر زمین  
 تا به آخر برکشی مباء معین  
 (همان، ۲: ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲)

پیشتر گفتیم که درک «درستی در شکست» برای هر کسی آسان نیست و به نظر مولوی کسانی این مفهوم را درک می‌کنند که چشم آخربین داشته و از راز و رمز آن به خوبی آگاهی داشته باشند. برای رسیدن به چنین بینشی می‌بایست پر و بالی از نور داشت، تا بر اوج قله بینش همه چیز را آنگونه که هست دید و با دیدگان آخربین، به

حقیقت عریان نظر انداخت. اگر چنین نباشد، چه بسا که درستی‌ها را نیز شکست بپنداریم. در تاریخ بشریت، همین کج‌فهمی‌ها و برداشت‌های نادرست، سبب شده است تا بسیاری از عدالت‌خواهان و مردم‌دوستان، به نام ستمگر و دشمن مردم، طرد و نابود شوند. یزید و یزیدیان در طول تاریخ با سوء استفاده از ساده‌لوحی و کج‌فهمی‌های مردم، همواره پاک‌ترین و بهترین فرزندان آدم را به تیغ جلادان و خون‌آشامان سپرده‌اند. این جنایت‌ها گرچه به دست ستم‌پیشه‌گان دژخیم و دشمن بشریت انجام گرفته است، لیکن مردمان ساده‌لوح و کج‌فهم نیز در آن شریکند.

مولوی، آدمیان را به چند دسته تقسیم می‌کند: دسته اول بینش و آگاهی درست دارند و خیلی زود حقایق را درمی‌یابند؛ دسته دوم اگرچه کمی دیر، لیکن با برخورد با اولین نشانه‌ها، آن را درک می‌کنند؛ دسته سوم، پس از زیان دیدن و تجربه کردن، حقیقت را درمی‌یابند؛ و دسته چهارم وقتی متوجه حقیقت می‌شوند که کار از کار گذشته است و دیگر اقدامی نمی‌توانند بکنند.

قهر، شیرین را به تلخی می‌برد	تلخ با شیرین کجا اندر خورد؟
تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید	از دریچه عاقبت دانند دید
چشم آخرین تواند دید راست	چشم آخویرین غرور است و خطاست
ای بسا شیرین که چون شکر بود	لیک زهر اندر شکر مضمهر بود
آن که زیرک‌تر به بو بشناسدش	وان دگر چون بر لب و دندان زدش
پس لبش ردش کند پیش از گلو	گرچه نعره می‌زند شیطان: «کلوا»
وان دگر را در گلو پیدا کند	وان دگر را در بدن رسوا کند
وان دگر را در حدث سوزش دهد	خرج آن در دخل آموزش دهد
وان دگر را بعد ایام و شهر	وان دگر را بعد مرگ از قعر گور

(همان، ۱: ۲۵۸۱ تا ۲۵۸۹)

هر کسی، با هر دیدگاه و طرز تفکری، می‌تواند دو چیز متضاد را از هم تشخیص دهد، اما کمتر کسی می‌تواند بفهمد که در دل یک پدیده، ضد آن نهفته است. این تمیز



از هر کسی بر نمی آید. به باور مولوی، تنها مردان خدا قادرند این مفهوم را درک کنند و بقیه مردم، تنها ظاهر و یک رویه از آن را می بینند و می فهمند.

قهر را از لطف داند هر کسی	خواه دانا خواه نادان یا خسی
لیک لطفی قهر در پنهان شده	یا که قهری در دل لطف آمده
کم کسی داند مگر ربانی	کش بود در دل محک جانی
باقیان زین دو گمانی می برند	سوی لانه خود به یک پر می پرند

(همان، ۳: ۱۵۰۷ تا ۱۵۱۰)

یکی از رساترین داستان‌ها در این زمینه، داستان «موسی و خضر» است، که مولوی با بهره‌گیری از این قصه قرآنی، به زیبایی نشان داده است که فریفته شدن به ظاهر و رویه بیرونی کارها دور از خرد آدمی است. گاه لازم است کاری به ظاهر زشت و بد انجام شود تا به نتیجه‌ای زیباتر و بهتر برسد. کشتن زرگر به دست آن طیب الهی، کشتی شکستن خضر و کارهای دیگر وی، که همه به ظاهر ناروا و بد هستند، عین درستی و عدالتند. اگر خضر به ظاهر کشتی را می شکند، در این شکست، صد درستی و راستی نهفته است، لیکن هر کسی توانایی درک آن را ندارد. مولوی می گوید: حتی موسی با آن جایگاه و مقام از رمز کار خضر آگاهی نداشت و بر او خرده گرفت؛ چه رسد به انسان‌های معمولی. بنابراین باید مواظب بود و بیهوده بر ظاهر حکم نکرد.

گر خضر در بحر کشتی را شکست	صد درستی در شکست خضر هست
پاک بود از شهوت و حرص و هوا	نیک کرد او لیک نیک بدنما

(همان، ۱: ۲۳۵ و ۲۳۶)

و:

پس خضر کشتی برای این شکست	تا که آن کشتی ز غاصب بازرس
---------------------------	----------------------------

(همان، ۵: ۷۱۴)

خضر کشتی را برای آن شکست	تا تواند کشتی از فجار رس
--------------------------	--------------------------

(همان، ۴: ۲۷۵۵)

از نظر مولوی اگر کسی خود راز و رمز ظاهر کارها را نمی‌داند، باید به دانایان و آگاهان راز اطمینان کند و بر آنان خرده نگیرد.

چون گرفتت پیر هین تسلیم شو      همچو موسی زیر حکم خضر رو  
صبر کن بر کار خضر بی نفاق      تا نگوید خضر رو هذا فراق  
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن      گرچه طفلی را کشد تو مو مکن  
(همان، ۱: ۲۹۶۹ تا ۲۹۷۱)

موسی چون حال خضر را نمی‌داند، سبب کارهای او را نیز در نمی‌یابد. بنابراین مولوی به مخاطبان خویش سفارش می‌کند که با بصیرت و بینایی قدم گذارند و هر پدیده‌ای را به درستی و با ژرف‌نگری نگاه کنند و بر ظاهر حکم نکنند.

چون مناسب‌های افعال خضر      عقل موسی بود در دیدش کدر  
نامناسب می‌نمود افعال او      پیش موسی چون نبودش حال او  
(همان، ۲: ۳۲۶۲ و ۳۲۶۳)

وهم موسی با همه نور و هنر      شد از آن محبوب تو بی‌پر مپر  
(همان، ۱: ۲۳۷)

وجود گنج در ویرانه‌ها نیز دست‌مایه‌ای برای مولوی شده است تا با بیان آن نشان دهد که درستی در شکست امکان‌پذیر است و اساساً هر پدیده‌ای ضد و نقیض خود را در درون خویش دارد.

آن تُرش‌رویی مادر یا پدر      حافظ فرزند شد از هر ضرر  
ذوق خنده دیده‌ای ای خیره‌خند      ذوق گریه بین که هست آن کان قند...  
خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم      گنج در ویرانه‌ها جو ای سلیم  
ذوق در غم‌هاست پی گم کرده‌اند      آب حیوان را به ظلمت برده‌اند  
(همان، ۶: ۱۵۸۳ تا ۱۵۸۷)

و:

بلکه می‌داند که گنج شاهوار      در خرابی‌ها نهاد آن شهریار

در عمارت‌ها سگاند و عقور  
اندرون گاو تن شه‌زاده‌ای  
در خرابی‌هاست گنج عز و نور  
گنج در ویرانه‌ای بنهاده‌ای  
ضد اندر ضد پنهان مندرج  
آتش اندر آب سوزان مندرج  
چند در عالم بود برعکس این  
زهر پندارد بود آن انگبین  
کز ضرورت هست مرداری حلال  
که تحرّی نیست در کعبه وصال

(همان: ۱۶۳۴، ۱۸۳۱، ۳۵۸۱، ۳۵۷۰، ۴۳۷۳، ۴۶۷۲)

مولوی در هر پدیده‌ای به روشنی، ضد آن را می‌بیند. در لطف، قهر؛ در زشتی، زیبایی؛ در بدی، نیکی؛ و در هزل، جد را می‌نگرد.

لطف مخفی در میان قهرها  
در حدث پنهان عقیق بی‌بها  
(همان، ۵: ۱۶۶۵)

گاه نیز تلخی را بهتر از شیرینی، قهر را بهتر از لطف و شکست را مفیدتر از درستی می‌داند؛ زیرا در سختی‌ها و شکست‌ها آدمی آبدیده می‌شود و می‌تواند سربلند و سرافراز به زندگی خویش ادامه دهد.

گر طپانچه می‌زنم من بر یتیم  
این طپانچه خوش‌تر از حلوی او  
ور دهد حلوا به دستش آن حلیم  
ور شود غره به حلوا وای او...  
قهر حق بهتر ز صد حلیم من است  
منع کردن جان ز حق جان‌کننده است  
(همان: ۱۶۶۲ تا ۱۶۶۶)

و در داستانی در دفتر چهارم واعظی را تصویر کرده است که بر سر منبر، دزدان و ظالمان را دعا می‌کرد. چون از او پرسیدند، گفت: هرگاه می‌خواستم از خدا دور شوم، چندان به من ستم کردند که به راه خیر بازگشتم.

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش  
حق همی‌گوید که آخر رنج و درد  
صد شکایت می‌کند از رنج خویش  
مر تو را لابه‌کنان و راست کرد  
از در ما دور و مطرودت کند  
کیمیا و نافع و دلجوی توست  
این گله زان نعمتی کن کت زند  
در حقیقت هر عدو داروی توست

که از او اندر گریزی در خلا استعانت جوئی از لطف خدا  
(همان، ۴: ۹۱ تا ۹۵)

زیرا خداوند در شکست پای، پَر و بال می‌بخشد و آن را که به چاه گرفتار شده  
است، در می‌گشاید.

در شکست پای بخشد حق پری هم ز قعر چاه بگشاید دری  
(همان، ۳: ۴۸۰۸)

و:

گر نبودی این پلیدی‌های ما کی بُدی این بارنامه آب را  
(همان، ۵: ۲۰۹)

طنز، هزل و داستان‌های رکیک از دیدگاه مولوی «درستی» است که در ظاهر  
«شکست» جلوه می‌کند. خوبی و زیبایی است که به ظاهر بد و زشت می‌نماید. تیغی  
است که حجام فکرها و اندیشه‌ها بر رگ کودک نادانی‌های ما می‌زند، که اگرچه تلخ و  
دردناک است، اما عین درمان است:

بچه می‌لرزد از آن تیغ حجام مادر مشفق در آن غم شادکام  
(همان، ۱: ۲۴۴)

گاه نشان‌دادن زشتی‌ها و عیان‌کردن آن‌ها، بیشتر از پنهان‌داشتن، می‌تواند موجب  
صلاح و درستی شود. هرگاه پزشک، درد و بیماری بیمار را به وی بگوید، او به دنبال دارو  
و پرهیز خواهد رفت و درمان خویش را اولین و مهم‌ترین کار خود خواهد دانست.

هزل و طنز مولوی در خدمت درمان مخاطبان و خوانندگان اوست. هزلش تنها در  
رویه و ظاهر، هزل است، لیکن در حقیقت، جَد است:

در حروف مختلف شور و شکی است گرچه از یک رو سر تا پا یکی است  
از یکی رو ضد و یک رو متحد از یکی رو هزل و از یک رو جد  
(همان: ۲۹۱۵ و ۲۹۱۶)

هزل در مثنوی ظلمتی است که آب حیات در خود دارد و زندگی‌بخش است:

گرچه ظلمت آمد آن نوم و سباب      نی درون ظلمت است آب حیات  
نی در آن ظلمت خردها تازه شد      سکتته‌ای سرمایه‌ی آوازه شد  
که ز ضدها ضدها آید پدید      در سویدا نور دایم آفرید  
(همان: ۳۸۶۳ تا ۳۸۶۵)

طنز و هزل در مثنوی، گرچه گاه به ظاهر ضد اخلاقی است، لیکن در حقیقت در خدمت اخلاق و زدودن بدی‌ها و پلیدی‌های درون آدمیان است:

بر نمرد چوبی که آن را مرد زد      بر نمرد آن را نزد بر گرد زد  
گر بزد آن اسب را آن کینه‌کش      آن نزد بر اسب زد بر سکسکش  
تا ز سکسک وارهد خوش پی شود      شیره را زندان کنی تا می شود  
گفت: چندان آن یتیمک را زدی      چون نترسیدی ز قهر ایزدی؟  
گفت او را کی زدم ای جان و دوست؟      من بر آن دیوی زدم کو اندر اوست  
مادر ار گوید تو را: مرگ تو باد      مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد  
(همان، ۳: ۴۰۱۲ تا ۴۰۱۷)

مولوی به پیروی از سنایی «هزل» خود را تعلیم نامیده است. وی به این جنبه از هزل و طنز بسیار اهمیت داده است. مولوی در دفتر پنجم، بیت سنایی را در آغاز داستان «مخنت و لوطی» آورده است.

بیت من بیت نیست اقلیم است      هزل من هزل نیست تعلیم است  
(همان، ۵: صفحه ۹۵۰ به نقل از حدیقه سنایی)

مولوی باور دارد که برای آموزش به هر کسی باید زبان او را به کار گرفت و این از فضل استاد چیزی نمی‌کاهد. بسیاری از افراد، شوخی و طنز و هزل را بهتر می‌پسندند و این گونه نوشته‌ها را به خوبی می‌پذیرند و می‌خوانند. کودک زبان خویش را بهتر درک می‌کند و هنگامی که پدر می‌خواهد با او ارتباط برقرار کند، زبان کودکی می‌گشاید و همچون کودک «تی تی» می‌کند.

گر دلیلی گفت آن مرد وصال  
بهر طفل تو پدر تی تی کند  
کم نگرده فضل استاد از غلو  
از پی تعلیم آن بسته دهن  
در زبان او بیاید آمدن  
تا بیاموزد ز تو او علم و فن  
گفت بهر فهم اصحاب جدال  
گرچه عقلش هندسه گیتی کند  
گر الف چیزی ندارد گوید او  
از زبان خود برون باید شدن  
(همان، ۲: ۳۳۱۴ تا ۳۳۱۸)

هزل مولوی در مثنوی تعلیم و آموزش است. خواننده مثنوی باید این را بداند و به ظاهر آن فریفته نشود. آن را جد ببیند و نکته‌های عالی انسانی و عرفانی را از آن استخراج کند و به کار ببندد. آنانی که با نگاه درست و جدی به هزل‌ها و طنزهای مولوی نظر کنند به نتیجه مطلوب خواهند رسید.

هزل تعلیم است آن را جد شنو  
تو مشو بر ظاهر هزلش گرو  
(همان، ۴: ۳۵۵۸)

علاوه بر این توجه به مخاطب و جدی گرفتن او، باعث می‌شود تا برای آن که بحث‌های خشک علمی وی را خسته و خواب‌آلود نکند، گاه گاهی با طنز و هزلی، البته هدف‌دار و با معنی بلند و عالی، لبخندی بر لبان وی بنشانند و توجه او را جلب کند. مولوی، مثنوی را در حضور جمعی از مریدان و مردم عادی می‌سروده است و حسام‌الدین چلبی آن را می‌نوشته است و مولوی بخت آن را داشته تا واکنش مخاطبان مثنوی را رودر رو ببیند و اساساً یکی از عواملی که سبب شد مثنوی همواره تازگی و طراوت خود را حفظ کند، همین امر بوده که مولوی واکنش مخاطبان و شنوندگان را می‌دید و سعی می‌کرد سخنش ملال‌آور نباشد. مولوی آنگاه که می‌دید شنونده‌اش ملول شده و پلک‌هایش سنگین شده است، یا دامن سخن را در می‌چید و یا با لطفه‌ای سعی می‌کرد خستگی او را بدر آورد.

مستمع خفته است کوه کن خطاب  
ای خطیب، این نقش کم کن تو بر آب  
(همان، بیت ۱۰۹۴)

بحث‌های خشک علمی و نکات و مضامین پیچیده عرفانی خواننده و شنونده را خسته می‌کند و سبب می‌شود تا وی به مطالب کتاب و یا گوینده کم توجه یا بی‌توجه شود. برای همین است که مولوی، سخن را به سرکنگبین تشبیه می‌کند که سرکه و انگبین آن باید در حد اعتدال باشد. اگر سرکه بیش از حد باشد، باید شکر و شیرینی آن را افزود تا هر دو در حد اعتدال باشند. نه تُرشی افزون‌تر باشد و نه شکر و انگبین. پس زمانی که مضامین پیچیده و خشک و بی‌روح علمی شنوندگان و خواننده را به خستگی بکشاند می‌بایست لطفیه‌ای هزل‌آمیز یا طنزآلود بیان کرد تا ضمن آن که ملالش برطرف شود نکته‌ای عالی و انسانی نیز بیاموزد.

چون که سرکه سرکگی افزون کند      پس شکر را واجب افزونی کند  
 قهر سرکه لطف همچون انگبین      کین دو باشد رکن هر سرکنجین  
 (همان، ۶: ۱۷ و ۱۸)

هدف مولوی، در تمام مثنوی، آموزش است و مخاطبانش هم فرهیختگان جامعه هستند و هم مردم عادی. به سخن دیگر همه اقشار جامعه، مورد خطاب مولوی هستند. پس باید گوناگونی آنان را در نظر داشته باشد و با هر گروه به زبان خود آنان سخن بگوید و به همین جهت است که در مثنوی هم با مسایل پیچیده و مشکل روبرویم که برای فهم و درک آن، به اطلاعات و آگاهی‌های وسیع علمی، عرفانی و امثالهم نیاز هست و هم مسایل به ظاهر ساده و پیش پا افتاده‌ای که برای درک و دریافت آن چندان به اطلاعات وسیع نیازی نیست. مولوی نقش راهنمایی را دارد که باید همه را راهنمایی کند. پس باید به زبان هر گروهی سخن بگوید.

منطق الطیر سلیمانی بیا      بانگ هر مرغی که آید می‌سرا  
 چون به مرغان فرستاده است حق      لحن هر مرغی بداده ست سق  
 مرغ جبری را زبان جبر گو      مرغ پر اشکسته را از صبر گو  
 مرغ صابر را تو خوش دار و معاف      مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف...  
 همچنان می‌رو ز دهد تا عقاب      ره نما والله اعلم بالصواب  
 (همان، ۴: ۸۵۱ تا ۸۵۸)

برای نمونه یکی از داستان‌های طنزآمیز مثنوی را در این بخش می‌آوریم. داستان «تعریف کردن منادیان مفلس را گرد شهر» که در دفتر دوم مثنوی (بیت ۸۵۸ تا ۶۷۸) آمده است و با این بیت آغاز می‌شود:

بود شخصی مفلسی بی‌خان و مان مانده در زندان و بند بی‌امان

این داستان از طنزهای زیبا و کم نظیر مثنوی است. بخش عمده این طنز گفتگو (دیالوگ) است. گفتگو و شکایت زندانیان با وکیل قاضی که شوخی‌های کلامی زیبایی دارد. یاه‌تاز، طبل‌خوار، دوزخ‌گلو، داد دادن از قحط سه ساله، گاو‌میش و امثالهم، کنایه‌ها و شوخی‌های دلپذیر و طنزآمیزی است که در گفت‌وگوی زندانیان دیده می‌شود.

گفتگوی قاضی با مفلس و گفتگوی گرد صاحب اشتر با مفلس و کنایه‌زدن‌های مفلس به صاحب شتر، مثل «نیست اندر خانه کسی»، «طبل افلاسم به چرخ سابعه»، «گوش پر بودن از طمع» و... همچنین منادیان، که مفلس را با صفاتی مثل: قلب، دغا، دبه، خوش‌دم و گلو‌فراخ و کنایه‌هایی مانند: «با شعار نو و دثار شاخ شاخ بودن»، یاد می‌کنند طنز کلامی را پدید آورده است.

در حالت طبیعی همه از زندانی شدن و محدودیت داشتن ناراحت و گریزانند، لیکن مرد مفلس زندان را پناهگاه امنی برای خود می‌داند و زندانی شدن را موهبت و نعمت. این حالت، طنز موقعیت را شکل داده است.

از دیگر موقعیت‌های طنزآمیز این داستان، موقعیت صاحب شتر است که خوشحال از کرایه‌دادن شتر، حتی انعامی هم به مأموران قاضی می‌دهد و تا شب به دنبال منادیان و مفلس شترسوار می‌دود، به امید گرفتن کرایه‌ای درست و حسابی؛ در حالی که یک روز تمام از منادیان می‌شنود که: ایها الناس، این مرد، مفلس و بی‌چیز است، کسی به او وام ندهد، با وی معامله نکند و فریب ظاهرش را نخورد، باز هم در پایان کار از مفلس کرایه طلب می‌کند. این صحنه، موقعیت طنزآمیزی را بر اساس پارادوکس (متناقض‌نما) پدید آورده است.



مرد مفلس زندان را بهشت خود می‌داند. نیز تضاد ظاهر و باطن وی در جهت فریب‌دادن مردم.

خوش‌دم است او و گلویش بس فراخ      با شعار نو دثار شاخ شاخ  
(همان، ۲: ۶۶۸)

همچنین تقابل و تضاد وی با زندانیان.

این داستان، که طنزی اجتماعی است، گوشه‌ای از زندگی مردم روزگار مولوی را بازمی‌نماید. زندانیان از شخص پرخوری شکایت می‌کنند که با دست‌درازی به سفره‌های دیگران، سهم آنان را می‌خورد. قاضی می‌خواهد او را از زندان آزاد کند تا زندانیان آسوده شوند، لیکن او نه تنها خوش حال نمی‌شود، بلکه از قاضی درخواست می‌کند که او را در زندان نگاه دارد؛ زیرا بی‌خان و مان و بی‌چیز است.

علاوه بر این، داستان تمثیل بسیار زیبایی است برای بیان آموزه‌های عرفانی مولوی. او در این تمثیل به مخاطبان خویش می‌گوید: در دنیا هیچ گوشه‌ای آرام نیست. حتی اگر کسی در سوراخ موش پناه بگیرد، گرفتار گربه‌چنگالی خواهد شد و آرامش او به هم خواهد خورد. کسی که آرامش می‌خواهد باید به خلوتگاه حق پناه برد.

بازتاب خیالات ما، محیط را برایمان خوشایند یا ناخوشایند می‌کند؛ بدان امید صبر تلخ را به شیرینی تحمل می‌کنیم که به گشایش منتهی خواهد شد. صبر با ایمان همراه است. به سخن دیگر آن کس که صبر و تحمل نداشته باشد، ایمان ندارد. آدم بی‌ایمان، ناامید و نگران است.

مرد مفلس، که زندان را خوش می‌داند، نماد ابلیس است که در زندان دنیا خوش‌حال است تا بتواند همچون آن مفلس، که غذای زندانیان را می‌خورد، ایمان مردم را از آنان بگیرد. ابلیس با وسوسه‌های گوناگون، آدمیان را می‌فریبد و می‌ترساند. گاه آنان را فریفته خط و خال زیبارویان می‌کند و گاه از فقر و تنگدستی می‌ترساند.

آدمی در زندان دنیا مانده است تا افلاکش ثابت شود. خداوند مفلسی شیطان را به ما اعلام کرده است، لیکن بسیاری همچون آن کُرد صاحب اشتر آن را درک نمی‌کنند و

همچنان فریض را می‌خورند.

همچو ابلیسی که می‌گفت: ای سلام	ربّ أنظرنی الی یوم القیام
کاندرین زندان دنیا من خوشم	تا که دشمن زادگان را می‌کشم
هرکه او را قوت ایمانی بود	وز برای زاد ره نانی بود
می‌ستانم گه به مکر و گه به ریو	تا برآرند از پیشمانی غریو
گه به درویشی کنم تهدیدشان	گه به زلف و خال بندم دیدشان

(همان: ۶۳۰ تا ۶۳۴)

آدمی در حبس دنیا زان بود	تا بود کافلاس او ثابت شود
مفلسی دیو را یزدان ما	هم منادی کرد در قرآن ما

(همان: ۶۵۳ و ۶۵۴)

### نتیجه‌گیری:

چه هزل، چه طنز و چه جدّ، در مثنوی همه در خدمت آموزش و تعلیم است. همان‌طور که از مطالب جدی در مثنوی بهره برمی‌گیریم، از طنز و هزل نیز می‌توان سود جست. حتی می‌توان گفت که اندیشمندان و فرزندان بسیار بیشتر از مطالب جدی، از طنزها و هزل‌ها بهره می‌برند و درس می‌آموزند. لیکن آنان که شخصیت هزل‌دارند و بر ظاهر هزل فریفته می‌شوند، نه تنها از هزل‌ها درس نمی‌آموزند که گمراه‌تر نیز می‌شوند. اینان هر جدی را هم هزل می‌انگارند و بیشتر در گمراهی غرق می‌شوند. بهترین مثال، چنان که پیشتر نیز گفتیم، این موضوع است که قرآن عظیم هدایت خود را ویژه پرهیزگاران می‌داند. کتابی که هیچ‌گونه شکی در آن نیست، می‌فرماید: «این کتاب، کتاب هدایت است برای پرهیزگاران» (بقره/۲).

مثنوی نیز که از قرآن تاثیر بسیار پذیرفته است، کتابی است که برای اندیشمندان و کاملان سودمند است. کسانی که به هر مطلب، اندیشمندانه می‌نگرند و درباره آنچه می‌خوانند یا می‌شنوند به درستی داوری می‌کنند. اینان هزل را جد می‌یابند و از آن بهره‌های بسیار می‌برند. لیکن آنان که فهم درست ندارند، نه تنها از طنز و هزل، که از

جد نیز چیزی عایدشان نمی‌شود. مولوی از اینگونه افراد کوتاه‌بین نگران است، که با خواندن مثنوی، گمراه‌تر شوند. وی در حسرت فهم درست است و هر جا فرصت می‌یابد، از شناخت و درک و دریافت درست سخن می‌گوید. از نظر مولوی هیچ دردی بدتر از «ناشناخت» و نادانی نیست.

هر جدی هزل است پیش هازلان      هزل‌ها جد است پیش عاقلان  
(مولوی، ۴: ۳۵۵۹)

و:

آفتی نبود بتر از ناشناخت      تو بر یار و ندانی عشق باخت  
یار را اغیار پنداری همی      شادی را نام بنهادی غمی  
(همان، ۳: ۳۷۸۱ و ۳۷۸۲)

برای همین است که از خداوند می‌خواهد تا بر کوتاهی و قصور فهم‌های ناقص رحمت کند.

رحم فرما بر قصور فهم‌ها      ای ورائ عقل‌ها و وهم‌ها  
(همان، ۶: ۱۰۹۴)

مولوی از این مطلب آگاه است که از هزل او عده کمی تعلیم می‌بینند، لیکن همین تعداد اندک را نیز غنیمت می‌داند؛ زیرا باور دارد که نتایج بسیاری عایدشان خواهد شد. وی در توجیه هزل‌های مثنوی، آیه‌ای از قرآن مجید را شاهد می‌آورد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا، مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا» (بقره/۲۶).

همچنین در آغاز داستان «مخنت و پرسیدن لوطی از او» چنین می‌گوید: «فته همچون میزان است؛ بسیاری از او سرخ و زرد شوند و بسیاری بی‌مراد» (مولوی، ۱۳۶۴، ۵: ۹۵۰).

به باور مولوی، هر کسی نمی‌تواند هزل و طنز بگوید. تنها کسی اجازه این کار را دارد که مراتب کمال را گذرانده باشد. شکسته‌بند می‌تواند بشکند؛ زیرا وی می‌تواند

شکسته را بهتر از اوّل آن درست کند و به هم پیوندد. کسی که درزی‌گری آموخته است و می‌تواند بدوزد، حق پاره کردن دارد؛ زیرا بر رفوی آن توانایی دارد. اگر خضر، کشتی را می‌شکند، کودک را سر می‌بُرد، هم از حکمت آن آگاه است و هم کار به دستور می‌کند؛ کاری به دستور و فرمان آن که خود جان‌بخش است. بنابراین هرکسی را اجازت نداده‌اند که هرچه می‌خواهد بکند و هرچه می‌خواهد بگوید. مولوی به مقام و مرتبه‌ای رسیده است که شکستن وی عین درستی است. پس خود را مجاز می‌داند، تا اگر با طنز و هزل می‌تواند آموزش دهد، از آن بهره گیرد.

جامه‌شویی کرد خواهی ای فلان	رو مگردان از محله گازران
گرچه نان بشکست مر روزه تو را	در شکسته بند پیچ و برتر آ
چون شکسته‌بند آمد دست او	پس رفو باشد یقین اشکست او...
پس شکستن حق او باشد که او	مر شکسته گشته را داند رفو
آنکه داند دوخت آن داند درید	هرچه را بفروخت نیکوتر خرید
خانه را ویران کند زیر و زبر	پس به یک ساعت کند معمورتر
گر یکی سر را ببرد از بدن	صد هزاران سر برآرد در زمن

(همان، ۱: ۳۸۸۰ تا ۳۸۸۷)

مولوی اعتقاد دارد که گرفتاران در حجاب، خامان و جاهلان نباید سخن بگویند. خواه جلد و خواه هزل؛ زیرا سخن این در حجاب‌ماندگان، همچون بانگ سگ بچگان در شکم مانده است که بانگشان نه پاسبانی را سزاست و نه شکارانگیز است.

سگ بچه اندر شکم ناله کنان	هیچ کس دیده است اندر جهان؟
آمدش آواز هاتف در زمان	کان مثالی دان ز لاف جاهلان
کز حجاب و پرده بیرون نامده	چشم بسته بیهده‌گویان شده
بانگ سگ اندر شکم باشد زیان	نه شکارانگیز و نه شب پاسبان

(همان، ۵: ۱۴۴۸ تا ۱۴۵۶)

به هر روی یکی از هدف‌های بنیادین و اصلی مولوی در آوردن هزل و طنز، آموزش درستی‌ها و نیکی‌هاست. تعلیم عشق است و آموزش لطف و صلح و دوستی. برای

رسیدن به این هدف‌های والا، وی خود را در مرتبه‌ای می‌بیند که مجاز است تا از واژگان سست و رکیک نیز استفاده کند. علاوه بر این، با نشان‌دادن زشتی‌ها می‌خواهد آن‌ها را اصلاح کند. وی باور دارد نقاشی که زشتی‌ها را به تصویر می‌کشد، نه تنها برایش عیب نیست، بلکه این هنر نقاش است که می‌تواند زشتی‌ها را تصویر کند و به نمایش بگذارد. همچنان که نقش‌های زشت، از زشتی نقاش حکایت نمی‌کند، به کار بردن کلمات رکیک و زشت در شعر نیز نشانی از هنر شاعر است، که می‌تواند از جد و هزل و طنز برای آموزش‌دادن نیکی‌ها و درستی‌ها بهره ببرد و می‌دانیم که مولوی در این زمینه از توانایی بی‌نظیری برخوردار است.

زشتی خط زشتی نقاش نیست بلکه از وی زشت را بنمودنی است  
 قوت نقاش باشد آن که او هم تواند زشت کردن هم نکو  
 (همان، ۳: ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳)

منابع:

۱- قرآن مجید

۲- ابن مسکویه. (۱۹۶۱). تهذیب‌الاخلاق، ج ۵، بیروت.

۳- پزشک‌زاد، ایرج. (۱۳۵۳). طنز پلی استوار به سوی مردم، روزنامه اطلاعات.

۴- تبریزی، شمس‌الدین. (۱۳۸۵). مقالات شمس، تهران: مرکز.

۵- جاحظ. (۱۹۵۰). الحيوان، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، مصر.

۶- جوادی، حسن. (۱۳۸۴). تاریخ طنز در ادبیات فارسی، تهران: کاروان.

۷- حلبی، علی‌اصغر. (۱۳۷۷). تاریخ طنز و شوخ‌طبعی در ایران و جهان اسلامی،

تهران: بهبهانی.

۸- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۷). بحر در کوزه، تهران: علمی.

۹- حسینی، سیدرضا. (۱۳۷۱). مکتب‌های ادبی، تهران: نگاه.

۱۰- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۶). تازیانه‌های سلوک، تهران: آگه.

۱۲- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۹). طنز حافظ، سالنامه گل آقا.

- ۱۳- کردعلی، محمد. (بی تا). *امرالبيان*، ج ۲.
- ۱۴- مجابی، جواد. (۱۳۵۳). *قلمرو طنز*، تهران: آیندگان ادبی.
- ۱۵- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۴). *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسون، تهران: امیرکبیر.
- ۱۶- معین، محمد، (۱۳۸۰). *فرهنگ فارسی*، تهران: امیرکبیر.

Archive of SID